

# بررسی پویوند فردوسی با سامانیان و محمود غزنوی

## بررسی پویوند فردوسی با سامانیان و محمود غزنوی

محمد دهقانی\*

یکی از پرسش‌های مهم و بحث‌انگیز درباره فردوسی و احوال او این است که وی چرا کتاب عظیم و بی‌همانند خود را سرانجام به محمود غزنوی تقدیم کرد؟ بیشتر عمر فردوسی در دوره سامانیان گذشته و او نسخه‌ای از شاهنامه را در همان دوره سامانی و پیش از به قدرت رسیدن محمود به پایان برده بود. با این حال، تقریباً هیچ‌یک از سامانیان در این کتاب دیده نمی‌شود. آیا فردوسی خود از ترس محمود غزنوی و به ملاحظه مقتضیات سیاسی روزگار نام و یاد سامانیان را از شاهنامه سترده و مدح محمود را در آن گنجانده است یا این که پس از مرگ شاعر عده‌ای دیگر ابیاتی را که موضوع آنها احتمالاً ستایش شاهان سامانی بوده است از کتاب او زدوده‌اند؟ در این مقاله معلوم کرده‌ام که فردوسی اصولاً نمی‌توانسته است علاقه‌ای به سامانیان داشته باشد و ستایش‌های او هم از محمود غزنوی نه از سر ترس یا به طمع دریافت صلح و جایزه بلکه از روی عقیده و علاقه قلبی شاعر به آن نخستین سلطان بزرگ جهان اسلام بوده است. داستان تیرگی رابطه شاعر با سلطان و هجوتنامه مجعولی که به فردوسی نسبت داده‌اند بعدها به دست مردمی ساخته شده که دوست می‌داشته‌اند شاعر محبوبشان را در قالب قهرمانی ستم‌دیده و ستم‌پهنده ببینند. شکی در این نیست که فردوسی با ستایش‌های مکرر از محمود و تقدیم شاهنامه به او لطف بزرگی در حق آن پادشاه کرده است. در این هم تردیدی نیست که محمود یا اصلاً متوجه ستایش‌های فردوسی نشد یا به دلایلی چون حسادت و سعایت دیگران به کار بزرگ فردوسی بی‌اعتنا ماند و فرصت بی‌هماندی را که شاعر در اختیارش نهاده بود از کف داد. لیکن هیچ امکان ندارد که فردوسی در پایان عمر به مخالفت با

\* دکتر محمد دهقانی، نویسنده، مترجم، و پژوهشگر؛ تهران.

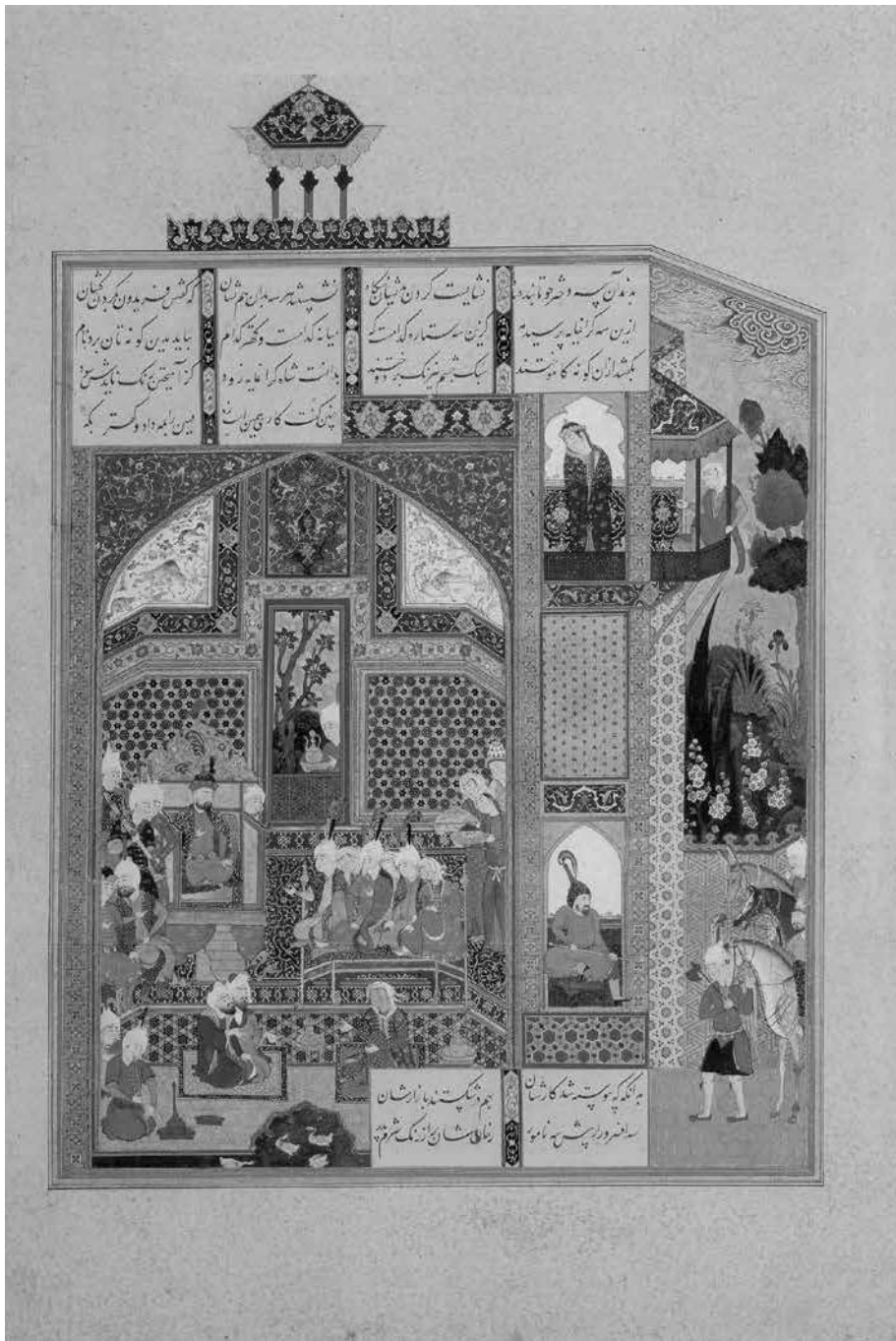
محمود برخاسته و پادشاهی چون او را هجو گفته باشد. از دیگر سو، بی‌اعتنایی محمود به فردوسی و شاهنامه را هم نمی‌شود معلول دشمنی او با ایران و زبان فارسی به‌شمار آورد.

در تذکرة الاولیاء عطار آمده است که سلطان محمود غزنوی باری از شیخ ابوالحسن خرقانی خواست که او را «دعای خاص» بگوید. شیخ چنین گفت: «ای محمود، عاقبت محمود باد!» (عطار، ۱۳۸۸، ص. ۶۶۷). صوفیانی که این حکایت را شاید سال‌ها پس از مرگ محمود ساخته بودند، در واقع به همه محمودصفتان تاریخ یادآور می‌شدند که محمود بودن به‌نام کار آسانی است، اما محمود ماندن و عاقبتی نیکو یافتن به این سادگی‌ها میسر نیست. اگر کسی در آن زمان از فرجام کار محمود غزنوی و خاندانش خبر می‌داشت، خوب می‌فهمید که چه طنین طعن‌آمیز و تسخرآلودی در این دعای کوتاه شیخ نهفته است. عجباً که پس از مرگ محمود غزنوی تا کنون چند محمودنام دیگر در تاریخ ایران بر اریکه قدرت تکیه زده و چند صباحی فرمان رانده‌اند و عاقبت هیچ‌کدام هم محمود نبوده است. دعای طعن‌آمیز شیخ‌گویی نفرینی<sup>۱</sup> بوده است در حق همه فرمان‌روایان محمودنام ایران که نامدارترین آنها هم البته همان سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی است. یکی از عواقب این دعای «به انواع عتاب آلوده»<sup>۲</sup> شاید همان داستان‌هایی بود که ظاهراً سال‌ها پس از مرگ فردوسی و محمود در باب بی‌مهری سلطان با شاعر بر سر زبان‌ها افتاد و به‌مرور زمان بر دامنه و وسعت آنها افزوده شد. کهن‌ترین و کوتاه‌ترین روایت این ماجرا در تاریخ سیستان آمده است، به این شرح:

و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت: «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم. و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.» ابوالقاسم گفت: «زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید.» این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: «این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند.» وزیرش گفت: «بباید کشت.» هرچند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد، برفت هیچ عطا نیافته، تا به غربت فرمان یافت. (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص. ۷)

روایت‌های تازه‌تر داستان مواجهه فردوسی با محمود را هم هنوز می‌شود در اطراف و اکناف ایران و تاجیکستان از زبان مردم شنید.<sup>۳</sup> مؤلف گمنام تاریخ سیستان از محل ملاقات فردوسی و محمود ذکری نکرده است، اما فضا و محیط داستان گویای این است که فردوسی آن «چندین روز» را لابد در غزنین و در محضر سلطان گذرانده است. پس از تاریخ سیستان، قدیم‌ترین گزارش حضور فردوسی را در غزنین می‌توان در چهار مقاله نظامی عروضی یافت. او مدعی است که این گزارش را در سال ۵۱۴ ق. (یک قرن پس از مرگ فردوسی) از زبان

برگی از شاهنامه شاه طهماسبی (سده دهم قمری)، رفتن پسران فریدون نزد شاه یمن.



امیر معزی شاعر در نیشابور شنیده است. خلاصه گزارش نظامی این است که فردوسی در یکی از روستاهای طبران طوس، به نام پاژ، به دنیا آمد و خود از دهقانان محترم آن ناحیه بود. بیست و پنج سال از عمر خود را صرف سرودن شاهنامه کرد و سپس به غزنین رفت و سروده خود را به پایمردی خواجه احمد حسن (وزیر محمود از ۴۰۴ تا ۴۱۶ ق.) به سلطان عرضه داشت. اما دشمنان وزیر به محمود تلقین کردند که فردوسی «مردی رافضی» و «معتزلی مذهب» است و ابیاتی از شاهنامه را گواه مدعای خود گرفتند. این بدگویی‌ها در محمود غزنوی مؤثر افتاد و در نتیجه فقط «شصت هزار درم به فردوسی رسید». او هم به گرمابه رفت و «فقاعی<sup>۴</sup> بخورد» و همه آن پول را به «حمای و فقاعی» بخشید. آن‌گاه چون از عقوبت سلطان می‌ترسید به هرات گریخت و شش ماه در خانه اسماعیل وراق، پدر ازرقی شاعر (۴۴۰ تا حدود ۵۲۰ ق.)، پنهان شد تا به اصطلاح آب‌ها از آسیاب افتاد. سپس به نزد شهریار، حاکم طبرستان، که از اعقاب یزدگرد سوم بود، رفت و محمود را در آن‌جا هجو کرد و می‌خواست نام محمود را از شاهنامه بسترده و نام شهریار را به جای آن بیاورد. شهریار نپذیرفت و گفت: «محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند.» پس هجوناومه فردوسی را که صد بیت بود به صد هزار درم خرید و محو کرد تا کسی بر آن واقف نشود. با این‌همه از آن هجوناومه شش بیت بر جای ماند.<sup>۵</sup>

سال‌ها بعد، محمود بر حسب اتفاق بیتی از شاهنامه را شنید و آن را سخت پسندید و از وزیرش، خواجه احمد حسن، پرسید: «این بیت که راست است که مردی از او همی زاید؟» وزیر گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست است که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید!» سلطان از کرده خود پشیمان شد و فرمان داد که معادل شصت هزار دینار نیل<sup>۶</sup> بر شتر بار کنند و برای فردوسی به طوس فرستند. اما این جایزه وقتی به طوس رسید که فردوسی مرده بود و جنازه او را از دروازه شهر بیرون می‌بردند. در آن حال، واعظی متعصب مانع از آن شد که فردوسی را در گورستان مسلمانان دفن کنند. مردمان به ناچار او را در باغ خودش که بر دروازه رزان طوس بود به خاک سپردند. از فردوسی دختری «سخت بزرگوار» بر جای ماند. او نیز «صلت سلطان» را نپذیرفت و گفت: «بدان محتاج نیستم.» محمود فرمان داد که از آن مال کاروانسرای در نزدیکی طوس بنا کنند. به گزارش نظامی، آن کاروانسرا «بر سر راه نیشابور و مرو» بود و «رباط چاه» نام داشت و دست‌کم تا نیمه قرن ششم هجری برپا بود. (بنگرید به: نظامی عروضی، ۱۳۳۱، صص. ۷۴-۸۱)

این داستان جذاب و دراماتیک به احتمال قوی چندین دهه پس از مرگ فردوسی و در روزگاری پدید آمده است که غزنویان خراسان را به دشمنان سلجوقی خود وانهاده بودند. در چنان فضا و روزگاری پدید آمدن داستان‌هایی از این دست البته دور از انتظار نبود. با این‌که

امروز نمی‌شود آن را به کلی انکار کرد و همه اجزایش را مجعول پنداشت، اما هیچ دلیل و قرینه محکمی هم برای تأیید آن در دست نیست.<sup>۷</sup> از خود شاهنامه هیچ بر نمی‌آید که فردوسی سلطان محمود را از نزدیک دیده باشد یا این که از خراسان به غزنین یا طبرستان و بغداد رفته باشد. شاهنامه طولانی‌ترین منظومه فارسی است و شاعر در خلال آن و به‌ویژه در آغاز و پایان داستان‌ها این فرصت را داشته است که شمه‌ای از احوال شخصی خود را هم بازگوید. با این حال، در هیچ جای این کتاب مفصل گزارشی وجود ندارد که فردوسی را بیرون از زادگاه خودش و در جایی غیر از خراسان نشان دهد. از شاهنامه همین قدر معلوم می‌شود که فردوسی فقط یکبار، آن هم در عالم رؤیا، به دربار محمود راه یافته و شاهد عظمت آن بوده است. شرح این رؤیا را فردوسی در همان آغاز شاهنامه به تفصیل آورده است. بیان این

رؤیا هم در واقع تمهیدی شاعرانه است برای ستایش محمود با این امید آشکار که او شاهنامه و سراینده آن را در ذیل حمایت خود بگیرد. لیکن، چنان که از خود شاهنامه برمی‌آید، امید فردوسی برای جلب حمایت محمود سرانجام بر باد رفت.<sup>۸</sup> در تاریخ‌های رسمی غزنویان، یعنی تاریخ یمینی و تاریخ بیهقی، هیچ نشانی از این حمایت دیده نمی‌شود. دیوان شاعران مشهور دربار محمود، نظیر فرخی و عنصری، نیز گاه آلوده به اشاره‌های طعن‌آمیز در حق شاهنامه و قهرمانان این منظومه شکوهمند

شاهنامه در همان زمان‌ها (پیش از درگذشت محمود به سال ۴۲۱ ق.) و شاید وقتی که فردوسی خود هنوز زنده بوده است وسیعاً خوانده می‌شده و داستان‌ها و قهرمانان آن در میان مردم مشهور بوده‌اند. به گواهی خود شاهنامه، فردوسی از زمره هنرمندان خوشبختی بوده است که در زمان حیات خودش هم از تحسین و ستایش فراوان معاصرانش برخوردار بوده، اگرچه این ستایش‌های به اصطلاح خشک و خالی برای او بهره‌مادی چندانی به همراه نداشته است. فردوسی خود باری گله می‌کند که بزرگان و آزادگان سروده‌های او را به رایگان رونویسی می‌کنند و از این رونویسی‌ها «جز احسنت گویی» چیزی نصیب او نمی‌شود.

است. اما همین اشاره‌ها به خوبی نشان می‌دهند که شاهنامه در همان زمان‌ها (پیش از درگذشت محمود به سال ۴۲۱ ق.) و شاید وقتی که فردوسی خود هنوز زنده بوده است وسیعاً خوانده می‌شده و داستان‌ها و قهرمانان آن در میان مردم مشهور بوده‌اند. به گواهی خود شاهنامه، فردوسی از زمره هنرمندان خوشبختی بوده است که در زمان حیات خودش هم از تحسین و ستایش فراوان معاصرانش برخوردار بوده، اگرچه این ستایش‌های به اصطلاح خشک و خالی برای او بهره‌مادی چندانی به همراه نداشته است. فردوسی خود باری گله می‌کند که بزرگان و آزادگان سروده‌های او را به رایگان رونویسی می‌کنند و از این رونویسی‌ها «جز احسنت گویی» چیزی نصیب او نمی‌شود.<sup>۹</sup>

تهیه و نگهداری کتاب پر حجمی چون شاهنامه در آن روزگاران هزینه‌گزافی می‌طلبید

که هر کسی از عهده تأمین آن بر نمی‌آمد. فردوسی ناگزیر باید حامی یا حامیان قدرتمند و توانگری می‌جست که بتوانند شاهنامه را حفظ و تکثیر و ترویج کنند. از این‌که بگذریم، در روزگاری که تعصب مذهبی و عقیدتی مهم‌ترین نیروی محرک جامعه بود و تقریباً همه مردم از دریچه دین به جهان می‌نگریستند، بعید بود که تلاش فردوسی برای احیای مآثر مردگانی که به هر حال متعلق به دنیای کفر بودند بتواند علاقه فرمانروایان قدرتمند را برانگیزد. هم از این‌روست اگر از سامانیان تقریباً هیچ نشانی در شاهنامه نمی‌بینیم.<sup>۱۰</sup> بی‌اعتنایی فردوسی به سامانیان باعث شده است که یکی از

احتمال داد که ابیات تعریف آمیز فردوسی در پایان داستان ایرج متوجه نوح بن منصور سامانی باشد، زیرا او هم مانند کشندگان ایرج دست خود را به خون حامی جوان فردوسی آلوده بود. خلاصه این تصور که فردوسی طوس را به امید بر خورداری از حمایت امرا و پادشاهان اطراف در برهه‌ای از عمر خود ترک کرده و از بخارا و غزنین و گرگان و حتا بغداد و هندوستان سر در آورده باشد از هیچ پشتوانه‌ای برخوردار نیست.

شاهنامه‌شناسان معاصر، زنده‌یاد دکتر محمدامین ریاحی، به حدس و گمان‌های غریبی روی آورد و «دوری شاعر از تختگاه» سامانیان را دلیل این بی‌توجهی بدانند یا این احتمال عجیب و بی‌دلیل را پیش کشد که در شاهنامه «ستایش‌هایی از آنان بوده و بعدها در عصر محمود حذف شده است» (ریاحی، ۱۳۸۷،

ص. ۱۰۴). واقعیت این است که امرای سامانی، اگر هم اصولاً از وجود فردوسی و کار بزرگی که در پیش گرفته بود باخبر می‌بودند، انگیزه‌ای برای حمایت از او نداشتند. قدرت آنان، مخصوصاً پس از برکناری و مرگ نصر بن احمد در سال ۳۳۱ ق.، بیشتر در گرو وابستگی به اسلام سنتی و جلب توجه و عنایت روحانیان و فقها و متصوفه‌ای بود که نماینده چنان اسلامی بودند. فردوسی نیز این نکته را به‌یقین می‌دانسته و از این‌رو بعید است که اصلاً به دربار بخارا روی آورده باشد.<sup>۱۱</sup> البته اشاره مبهم فردوسی به «تخت شاه جهان»<sup>۱۲</sup> در آغاز شاهنامه این تصور را پیش می‌آورد که شاید مقصود او از «شاه جهان» همان امیر سامانی باشد. اما چون برای چنین تصویری دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست و در هیچ‌جای دیگر شاهنامه هم شاهده‌ی برای آن نمی‌یابیم، بهتر است این فرض را به‌کلی کنار بگذاریم.<sup>۱۳</sup>

فردوسی، اگر هم در آغاز کار خود امیدی به دربار بخارا می‌داشته، به‌مرور زمان این امید را از دست‌رفته می‌دیده است و هیچ بعید نیست که اندکی بعد مانند ممدوح خود، ابو منصور عبدالرزاق و فرزندان، با سامانیان و سیاست‌های آنان به مخالفت برخاسته باشد. حتماً می‌توان احتمال داد که ابیات تعریف آمیز فردوسی در پایان داستان ایرج متوجه نوح بن منصور سامانی باشد، زیرا او هم مانند کشندگان ایرج دست خود را به خون حامی جوان فردوسی آلوده بود.<sup>۱۴</sup> خلاصه این تصور که فردوسی طوس را به امید بر خورداری از حمایت امرا و پادشاهان اطراف در برهه‌ای از عمر خود ترک کرده و از بخارا و غزنین و گرگان و

حتا بغداد و هندوستان سر در آورده باشد از هیچ پشتوانه‌ای برخوردار نیست و به احتمال بسیار زیاد بر ساخته قصه پردازان و داستان‌سرایانی است که می‌خواسته‌اند از سرگذشت شاعر شاهنامه هم مانند سرنوشت قهرمانان آن داستانی جذاب و عبرت‌آموز پدید آورند. قصه مشهور دیگری که در مقدمه‌های قدیم شاهنامه آمده و بعداً به روایت‌های گوناگون تکرار شده حکایت مناظره فردوسی است با سه شاعر سرشناس دربار سلطان محمود، یعنی فرخی و عنصری و عسجدی. تفصیل این حکایت را استاد زنده‌یاد محمدامین ریاحی در سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی آورده است. خلاصه آن هم این است که فردوسی، نه به سبب سرایش شاهنامه یا تقدیم آن به محضر سلطان، که برای شکایت از عامل ستمگر طوس، عازم غزنین می‌شود و چون به نزدیکی آن شهر می‌رسد اتفاقاً با سه شاعر مذکور روبه‌رو می‌شود که «از معاشران گریخته بودند و در صحرا شراب می‌خوردند». آنها برای آزمایش فردوسی هر یک مصرعی می‌گویند و از فردوسی می‌خواهند که مصرع چهارم را بگوید و رباعی زیر به این ترتیب ساخته می‌شود:

عنصری: چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی: هم‌رنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی: مژگان‌ت همی گذر کند در جوشن

فردوسی: مانند سنان گیو در جنگ پشن

سه شاعر چون از قدرت شاعری و جودت طبع فردوسی آگاه می‌شوند او را رقیب خطرناکی برای خود می‌بینند و تصمیم می‌گیرند که از راه یافتن وی به درگاه سلطان ممانعت کنند. از قضا یکی از خاصگان سلطان فردوسی را در نماز جمعه می‌بیند و چون از فضل و هنرمندی او آگاه می‌شود شاعر را با خود به خانه می‌برد و سرانجام او را به سلطان محمود معرفی می‌کند. محمود فرمان می‌دهد که در جوار خودش خانه‌ای به فردوسی بدهند تا او آسوده در آن بنشیند و شاهنامه را به نظم درآورد. فردوسی هم شاهنامه را تماماً به شعر درمی‌آورد و سلطان دستور می‌دهد که به او شصت هزار دینار بدهند. اما حسن میمندی<sup>۱۵</sup>، که وزیر محمود است و به فردوسی حسادت می‌ورزد، این مبلغ را به شصت هزار درم کاهش می‌دهد.<sup>۱۶</sup> فردوسی نمی‌پذیرد و همین بهانه‌ای به دست وزیر می‌دهد تا او را نزد سلطان «بی‌ادب» بخواند و متهم کند که «مذهب قرمطیان دارد». سلطان بر فردوسی خشم می‌گیرد و او را از درگاه خود می‌راند. فردوسی نیز همچون‌نامه‌ای بر ضد او می‌سراید و آن را به ایاز می‌سپرد و خود به هندوستان می‌گریزد. پادشاه دهلی مقدم فردوسی را گرامی می‌دارد و محمود نیز پس از مدتی از رفتار خود با فردوسی پشیمان می‌شود و میمندی و دیگرانی را که از او بدگویی کرده بودند معزول می‌کند. فردوسی با زر و خلعت بسیاری که پادشاه هند به او بخشیده است به خراسان بازمی‌گردد و در طوس وفات می‌یابد. (ریاحی، ۱۳۷۲، صص. ۱۸۹-۲۰۶)

رباعی بی‌مزه‌ای که در این قصه سرپا عامیانه و مجعول آمده است خود نماینده میزان ذوق و دانش کسانی است که آن را بر ساخته‌اند. با این حال، چون در بعضی از قدیم‌ترین دستنویس‌های شاهنامه هم دیده می‌شود، این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهد که داستان دشمنی دیوان و دستگاه غزنوی با فردوسی و، در نتیجه، قصه سرایش هجونا مه و فرار و آوارگی شاعر، کاملاً در میان مردم شایع بوده است و سازندگان آن انگار می‌خواستند فردوسی را در قالب قهرمانی ستم‌دیده و ستیهنده ببینند.

اما، چنان که قبلاً هم اشاره شد، آنچه از گفته‌های خود فردوسی در مطاوی داستان‌های شاهنامه برمی‌آید این است که او دست‌کم تا پیش از روزگار پیری از مکنت و آسایش نسبی برخوردار بوده. در مقدمه داستان بیژن و منیژه که عموم شاهنامه‌پژوهان آن را مربوط به روزگار جوانی شاعر می‌دانند<sup>۱۷</sup> او را می‌بینیم که باغ و سرایی از آن خود دارد و خدمتگراری زیبا و مهربان و هنرمند که چون شاعر در دل شب بی‌خواب می‌شود از او دلجویی می‌کند و برایش چراغ و شراب و میوه می‌آورد. چنان که از سخن فردوسی برمی‌آید این «ماهروی مهربان» به انواع هنرها آراسته است. هم مطرب است و هم ساقی و هم آن‌قدر با فرهنگ و دانش آموخته که داستان بیژن و منیژه را از «دفتر باستان» برمی‌خواند تا فردوسی آن را به شعر درآورد.<sup>۱۸</sup> برخی کوشیده‌اند که از این ماجرا روایتی متناسب با سلیقه فرهنگی امروز به‌دست دهند و از این‌رو آن «مهربان» را همسر شاعر فرض کرده‌اند. اما، چنان که دکتر محمود امیدسالار هم یادآور شده است، «چیزی در این ابیات نیست که ثابت کند که این شخص حتماً همسر شاعر بوده است». امیدسالار سپس این فرض را هم رد می‌کند که چنین کسی دختر فردوسی بوده باشد، زیرا فردوسی در آن هنگام احتمالاً جوان بوده و بعید است که اصلاً دارای دختری با آن ویژگی‌ها بوده باشد. پس «احتمال قوی آن است که همسر یا کنیز مورد علاقه‌اش بوده باشد» (امیدسالار، ۱۳۹۳، صص. ۳۵۴-۳۵۵). اما بنداری، که هم به روزگار فردوسی نزدیک‌تر بوده و هم فرهنگ و سامان زمانه و جامعه او را مسلماً بهتر از ما می‌شناخته گواهی می‌دهد که این ماهروی مهربان خورشیدچهر نه همسر فردوسی بوده و نه دختر یا کنیز او، بلکه بی‌تردید غلامش بوده است. بنداری اصفهانی، که دو قرن پس از مرگ فردوسی شاهنامه او را در اوایل قرن هفتم هجری به عربی ترجمه کرده است، به جای «مهربان» لفظ «غلام» را به کار برده و صریحاً نوشته است که «صِحْتُ بِالْغَلَامِ» یعنی «غلام خانه را صدا زدم» (البنداری، ۱۹۹۳، ص. ۲۳۸). با توجه به اسناد و شواهد تاریخی و ادبی،<sup>۱۹</sup> باید گفت که ترجمه بنداری به حقیقت امر بسیار نزدیک‌تر است تا داستان رمانتیکی که بعضی مورخان و شاهنامه‌پژوهان امروزی بر ساخته‌اند.

به هر حال، مقدمه داستان بیژن و منیژه معلوم می‌کند که فردوسی دست‌کم در برهه‌ای از عمرش آن‌قدر مکنت و ثروت داشته که شب سرد و تیره زمستانی‌اش را به روشنای شمع و چراغ و گرمای حضور زیبارویی هنرمند و باسواد بیاراید. ولی با گذشت زمان اوضاع مالی



شاعر هم رو به وخامت می‌نهد، چنان که نشانه‌های آن را در سراسر شاهنامه می‌توان دید. از این حیث، پنجاه‌وهشت سالگی شاعر ظاهراً از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است، زیرا خود او چندبار به این دوره از عمرش اشاره و از این که پیری و تنگدستی گریبانش را گرفته‌اند شکایت می‌کند.<sup>۲۰</sup> در آن سال که مقارن با ۳۸۷ ق. بوده اتفاق سیاسی مهمی نیز رخ می‌دهد و آن این که هم امیر سامانی، نوح بن منصور، و هم سبکتگین غزنوی اسیر پنجه قهار مرگ می‌شوند و عرصه را برای قدرت‌نمایی جوان توانا و جاه‌طلبی به نام محمود خالی می‌گذارند. محمود غزنوی که تا آن هنگام از جانب سامانیان بر خراسان سروری می‌کرد، در پی مرگ پدر، به غزنین روی نهاد و پس از غلبه بر برادرش امیر اسماعیل در عمل فرمانروای قلمرو پهناوری شد که همه خراسان و افغانستان امروزی را دربر می‌گرفت. از آن لحظه به بعد معلوم بود که شمع نیم‌مرده دولت سامانی در برابر خورشید فروزان قدرت محمود دیگر فروغی نخواهد داشت. دو سال بعد، سامانیان به کلی برافتادند و محمود بیست‌وهشت‌ساله سلطان مطلق‌العنان سراسر ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و غزنین شد.

فردوسی، چند سال بعد، وقتی که شصت‌وپنج‌ساله و دیگر مطمئن بود که محمود بر سریر سلطنت ماندگار است، به این ماجراها واکنش نشان داد و با عطف توجه به پنجاه‌وهشت‌سالگی خود در واقع می‌خواست ثابت کند که، سال‌ها پیش، از شوکت و عظمت محمود آگاه و از نخستین دوستداران و ستاینده‌گان وی بوده است. ابیاتی که او در این باره آورده بسیار مؤثر و برانگیزاننده و راستی یکی از ستایشنامه‌های درخشان ادبیات فارسی است که برخلاف رسم معمول آن روزگار در قالب مثنوی، نه قصیده، سروده شده است. در این ستایشنامه، فردوسی نخست از احوال ناپسامان خود در شصت‌وپنج‌سالگی سخن می‌گوید:

چنین سال بگذاشتم شصت‌وپنج به درویشی و زندگانی به رنج

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۴، ص. ۱۶۹)

در دو سه بیت بعد به پنجاه‌وهشت‌سالگی خود اشاره می‌کند و آن را مقارن با آغاز قدرت و شهرت محمود می‌داند:

بدان که که بُد سال پنجاه‌وهشت	نوان تر شدم چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد تیز و تن بی‌گزند [...]
فریدون بیدار دل زنده شد	زمان و زمین پیش او بنده شد [...]
جهاندار محمود خورشیدفش	به رزم اندرون شیر شمشیرکش

(همان، ج. ۴، صص. ۱۶۹-۱۷۳)

می‌بینیم که فردوسی از فرط احترام و شاید ارادت حقیقی‌اش به محمود او را با بزرگ‌ترین و خوش‌نام‌ترین پادشاه اساطیری کتابش مقایسه می‌کند. پس از این ستایشنامه طولانی،

که من به رعایت اختصار اکثر ابیات آن را حذف کردم، بلندترین و مشهورترین ستایش فردوسی از کار خودش را هم می‌خوانیم:

یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند ز من در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند

(همان، ج. ۴، ص. ۱۷۳)

این ابیات انگار پنجره‌ای زیبا از آن کاخ بلند است که شاعر به سان معماری زبردست از آن سربرآورده و حاصل هنر بی‌مانندش را با غرور تمام پیش چشم سلطان قدرقدرتی چون محمود گذارده است و به او اعلام می‌کند که اگر خواستار نام و یاد جاویدان است و می‌خواهد از باران و آفتاب حوادث روزگار در امان بماند باید به بنای باشکوه او قدم بگذارد و در آن ساکن شود.<sup>۲۱</sup> فردوسی با این کار در واقع می‌خواسته است کلید بنای شاهنامه‌اش را به محمود بسپرد و ماندگاری آن را با تکیه بر قدرت و شوکت سلطان تضمین کند، اما اکنون که بیش از هزار سال از آن روزگاران گذشته خوب روشن شده است که شاهنامه برای آن‌که بماند نیازی به لطف و عنایت محمود نداشته و، برعکس، محمود می‌توانسته است از این فرصت بی‌نظیر بهره جوید و شکوه و شوکت خود را در پناه کاخ استوار فردوسی ماندگارتر کند. لیکن هم خود شاهنامه و هم افسانه‌هایی که پس از مرگ سلطان و شاعر بر سر زبان‌ها افتاد نشان می‌دهند که محمود قدر این فرصت را ندانست و آن را به رایگان از کف داد.<sup>۲۲</sup> البته، این هم هیچ دور از واقعیت نیست که اطرافیان پرنفوذ محمود، از سر رقابت یا حسادت یا به دلایل دیگر، به نفع خود نمی‌دیدند که ندای شاعر طوس، چنان که باید، به گوش سلطان غزنین برسد. فردوسی خود به این نکته اشاره کرده است و به نظر می‌رسد که اطرافیان محمود را در این باره مقصر می‌دانسته و نه خود سلطان را. به‌رغم همه افسانه‌هایی که بعداً در این باره ساخته شد، در سراسر شاهنامه، فردوسی فقط یک‌بار از بی‌اعتنایی محمود به شاهکار خود با لحنی ملایم گله کرده و در این مورد هم گناه را به گردن حاسدان و بخت بد خویش انداخته است:

چنین شهریاری و بخشنده‌ای	به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین داستان‌ها نگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد کرد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۸، ص. ۲۶۰)

در سایر موارد، سخنان فردوسی درباره محمود غزنوی بسیار ستایش‌آمیز و بلکه حاکی از ارادت قلبی او نسبت به این پادشاه بزرگ است. نخستین ستایش بلند فردوسی از محمود

را امروز می‌توانیم در همان صفحات آغازین شاهنامه ببینیم.<sup>۳۳</sup> او که محمود و بارگاه او را اصلاً ندیده بود مدعی شد که در عالم رؤیا به دیدار او نائل آمده است. در این توصیف رؤیاگونه، فردوسی تصویری پرشکوه از لشکر و دربار محمود به دست داده و خود او را با تعبیراتی بس شاعرانه و اغراق‌آمیز ستوده است:

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو شهریاری نیامد پدید [...]
ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت	نهاد از بر تاج خورشید تخت [...]
یکی گفت کاین شاه روم است و هند	ز قنوج تا پیش دریای سند
که ایران و توران ورا بنده‌اند	به رای و به فرمان او زنده‌اند
بیاراست روی زمین را به داد	پپردخت از آن، تاج بر سر نهاد
جهاندار محمودشاه بزرگ	به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	برو شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست	ز گهواره محمود گوید نخست

(همان، ج. ۱، صص. ۱۵-۱۶)

از آغاز شاهنامه که بگذریم، دیگر تا میانه‌های این کتاب بزرگ ذکری از محمود در میان نیست. اما هر چه به انتهای کتاب نزدیک‌تر می‌شویم، نام محمود و تعریف و تمجید از او را هم بیشتر می‌بینیم. پس از گزارش گشتاسپ‌نامه<sup>۳۴</sup> دقیق، فردوسی دعوی می‌کند که شاهنامه را بیست سال<sup>۳۴</sup> نزد خود نگه داشته تا پادشاهی پدید آید که سزاوار آن باشد و آن پادشاه البته کسی نیست جز «جهاندار محمود با فرّ و جود»:

من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشنده‌ای	به گاه کیان بر درخشنده‌ای [...]
سخن را نگه داشتم سال بیست	بدان تا سزاوار این گنج کیست
ابوالقاسم آن شهریار جهان	کزو تازه شد تاج شاهنشهان
جهاندار محمود با فرّ و جود	که او را کند ماه و کیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد	جهاندار چون او که دارد به یاد
سر نامه را نام او تاج گشت	به فرّش دل تیره چون عاج گشت
به بخش و به داد و به رای و هنر	نبد تاج را زو سزاوارتر

(همان، ج. ۵، صص. ۱۷۶-۱۷۷)

اندکی بعد، در پایان داستان گشتاسپ و ارجاسپ و نیز در مقدمه هفتخان اسفندیار، محمود را با عنوانی چون «شاه جهان» و «جهاندار» می‌ستاید<sup>۳۵</sup> و پس از آن هم در پایان داستان رستم و اسفندیار، بی‌آن‌که نامی از محمود ببرد، او را دعا می‌کند:

سرآمد همه کار اسفندیار	که جاوید بادا سر شهریار
همیشه دل از رنج پرداخته	زمانه به فرمان او ساخته
دلش باد شادان و تاجش بلند	به گردن بداندیش او را کمند

(همان، ج. ۵، ص. ۴۳۸)

سپس در آغاز پادشاهی داراب نیز چندین بیت در ستایش زیبایی و دادگری و مهربانی محمود می‌آورد و آرزو می‌کند که شاه همیشه جوان بماند.<sup>۲۶</sup> بعد از آن‌هم تا پایان شاهنامه دست کم شش بار دیگر به‌اشاره یا به‌تصریح از محمود سخن می‌گوید و او را می‌ستاید.<sup>۲۷</sup> این ستایش‌های جانانه را نمی‌شود فقط نوعی ظاهرسازی و سازشکاری برخاسته از مصلحت‌اندیشی به‌شمار آورد. در آن‌صورت، لازم بود که شاعر فقط دیباجه کتابش را به نام محمود بیاراید و در آن‌جا تا می‌تواند در ستایش او داد سخن بدهد. لیکن بازگشت به نام محمود و مدح او در مواضع مختلف، به‌ویژه در نیمه دوم شاهنامه، حاکی از ارادت واقعی فردوسی به این نخستین سلطان بزرگ عالم اسلام است. وجود این ستایشنامه‌ها گواهی روشن است بر بطلان همه داستان‌هایی که بعدها در باب اختلاف یا حتا دشمنی سلطان و شاعر ساخته‌اند. بر حسب یکی از معروف‌ترین این داستان‌ها فردوسی، چون از دریافت پاداشی که خود را مستحق آن می‌دید محروم ماند، محمود را هجو گفت و سپس متواری شد و فرستادگان محمود نتوانستند به او دست یابند. پادشاه طبرستان، شهریار بن شروین، که فردوسی به او پناهنده شده بود، هجونامه‌ای را که شاعر در حق محمود سروده بود به صد هزار درم خرید و فروشت و با این کار، به قول نظامی عروضی، «الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را». با این حال، ابیاتی از آن هجونامه باقی ماند و در میان مردم منتشر گشت، چنان که نظامی هم خود شش بیت از آن را گزارش کرده است.<sup>۲۸</sup> روایان دیگر بعدها بر این ابیات افزوده و در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه شمار آنها را به بیش از پنجاه بیت رسانده‌اند.<sup>۲۹</sup>

داستان نظامی عروضی را، مثل بسیاری از داستان‌های دیگری که در اعصار بعد درباره رابطه فردوسی و محمود ساخته شد، نمی‌شود گزارشی واقعی و تاریخی تلقی کرد. این داستان صرفاً مبین آرزوی سازندگان آن است که می‌خواسته‌اند فردوسی را از حیث اخلاقی و اجتماعی و اعتقادی در نقطه مقابل محمود قرار دهند و همه ستایش‌های بلند شاعر از این پادشاه را انکار یا بی‌اثر کنند. متقن‌ترین شواهد مربوط به تلقی فردوسی از محمود را در همان شاهنامه می‌توان یافت که، چنان که دیدیم، سرشار از ستایش اوست. به‌علاوه، نه برای فردوسی این امکان فراهم بوده که پیرانه‌سر با محمود درافتد و پادشاهی چنان پرشوکت را هجو گوید و بعد هم آسان از چنگ او بگریزد و نه محمود چنان عاجز بود که نتواند شاعر بی‌باک را، هر جا که می‌گریخت، بیابد و کیفر دهد. حتا اگر این دلایل قوی را هم نادیده بگیریم، باز با منش و خصلت و زبان متین و موقری که از سراینده شاهنامه

سراغ داریم، هیچ نمی‌شود تصور کرد که فردوسی چنان سخنان ناپسند و مبتذلی در حق پادشاهی مانند محمود گفته باشد. پس این قصه جذاب و رمانتیک را بهتر است به کلی از صحنه تاریخ ادبی ایران و زندگی فردوسی کنار بگذاریم.

این مقاله را با نقل حکایتی از تذکرة الاولیاء عطار آغاز کردم و بی‌مناسبت نمی‌بینم که آن را با حکایتی دیگر از اسرارنامه او به پایان برم. عطار در این کتاب حکایتی درباره فردوسی آورده که با خواندن آن احساس می‌کنیم دعای شیخ ابوالحسن خرقانی را خداوند انگار در حق فردوسی اجابت کرده است. به گفته عطار، فردوسی بیست و پنج سال از عمر خود را صرف سرایش شاهنامه کرد و آن‌گاه، چون وفات یافت، ابوالقاسم نامی، که به تعبیر عطار «شیخ اکابر» بود، از نماز خواندن بر جنازه فردوسی خودداری ورزید و درباره او چنین گفت:

به مدح گیرکان عمری به سر برد      چو وقت رفتن آمد بی‌خبر مرد  
مرا در کار او برگ ریا نیست      نمازم بر چنین شاعر روا نیست

لیکن همان شب فردوسی را در خواب دید که بر خلاف انتظار شیخ تاجی زمردرنگ به سر نهاده است و لباسی «سبزتر از سبزه در بر» دارد. در پایان داستان، معلوم می‌شود که خداوند بزرگ شاعر را به سبب یک بیت که در توحید گفته است بخشوده و جمعی از فرشتگان را فرورستاده تا بر پیکر او نماز بخوانند و سپس او را «به فردوس اعلی» برند:

پذیرفتم منت تا خوش بختی      بدان یک بیت توحیدم که گفتم

(عطار، ۱۳۸۶، صص. ۲۲۹-۲۳۰)

عطار البته به ما نمی‌گوید که این شیخ الاکابر سختگیر که، و آن یک بیت فردوسی چه بوده است، اما یک قرن پس از عطار، حمدالله مستوفی روایت دیگری از همین حکایت به دست می‌دهد و می‌گوید که آن شیخ متعصب در واقع ابوالقاسم کُرگانی بوده و بیتی را هم که موجب عنایت الاهی در حق فردوسی شده است در پایان حکایت می‌آورد:

شیخ ابوالقاسم کُرگانی<sup>۳۰</sup> معاصر سلطان محمود غزنوی بود. به وقت وفات فردوسی شاعر که او را در گورستان مسلمانان دفن کردند، منع می‌کرد که او ماح کافران و گبران بود و پیغمبر (ص) فرمود من تشبه بقوم فهو منهم. همان شب فردوسی را در خواب دید حله‌های روحانیان پوشیده. بتعجب شد. او را گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد و فرمود اگر مردود کُرگانی گشتی مقبول منی. بدین یک بیت که در توحید گفتم:

جهان را بلندی و پستی تویی      ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

و به قول اصح این بیت است:

به نام خداوند جان و خرد      کزین برتر اندیشه برنگذرد

(مستوفی، ۱۳۶۴، صص. ۶۶۱-۶۶۲)

با این همه، چون می‌دانیم که شیخ ابوالقاسم کرگانی، زاهد و عارف مشهور خراسانی، در سال ۴۶۵ ق.، یعنی حدوداً نیم قرن پس از وفات فردوسی، در گذشته و در اوایل قرن پنجم هجری هنوز در ایام صباوت یا نوجوانی به سر می‌برده و مسلماً شیخ‌الاکابر نبوده است، این قصه زیبا را نمی‌توانیم باور کنیم و ناگزیر باید بگوییم که آن را بعدها و شاید از روی همان داستان نظامی عروضی ساخته‌اند که ذکرش گذشت.

همه این قصه‌ها در واقع بازتاب این حقیقت مهم‌اند که مردم عادی ایران حساب فردوسی و شاهنامه را از حساب مراجع قدرت دینی یا دنیایی، نظیر محمود غزنوی و آن واعظ گمنام طوسی یا شیخ ابوالقاسم کرگانی، جدا می‌دانسته و آرزومند این بوده‌اند که فردوسی نه تنها در این جهان بلکه، به‌رغم تصور و ادعای متحجران تاریک‌اندیش، در جهان دیگر هم نیک‌نام و فرخنده فرجام بوده باشد. داستان ممانعت آن مذکر طوسی از به خاک سپردن فردوسی در گورستان مسلمانان، اگر هم تماماً درست نباشد، نشان از حقیقتی تاریخی دارد، و آن این‌که آتش عصبیت دینی در خراسان اوایل قرن پنجم هجری به شدت شعله‌ور بوده و سلطان سیاس غزنوی هم البته از آن سود می‌جسته و برای پیشبرد مقاصد سیاسی‌اش در آن می‌دمیده است. در چنان احوالی ابداً امکان نداشته که شاهنامه و سراینده‌اش با اقبال حکومت یا دین‌مداران وابسته به آن مواجه شوند. لیکن این حقیقت در زمان حیات فردوسی تا حد زیادی از چشم عموم مردم، و از جمله خود فردوسی، پنهان بوده است. ستایش‌های بی‌دریغ فردوسی از محمود و پادشاهی او خود گواه روشن این دعوی است. اصولاً از مردمان هیچ دوره‌ای نمی‌توان انتظار داشت که رویدادهای تاریخی روزگار خود و پیامدهای آنها را به درستی ارزیابی کنند. صحنه تاریخ را گاهی فقط گذشت زمان است که می‌تواند روشن کند و نیم‌رخ از حقیقت را به ما نشان دهد. پس عجیب نیست اگر سال‌ها و بلکه قرن‌ها پس از مرگ محمود و برافتادن شوکت افسانه‌ای او رخسار حقیقت به تدریج از پس گرد و غبار زمان به در افتاده و موجب پدید آمدن داستان‌هایی شده باشد که هیچ‌گاه در عالم واقع روی نداده و با این حال از رویدادها و عوامل و انگیزه‌های دخیل در آنها تحلیلی نسبتاً درست به دست داده باشند، تحلیلی که خلاصه آن را می‌توان در همان بیت مشهور جامی دید:

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

نگارنو

#### پی‌نوشت‌ها

۱. «دعا» در عربی ممکن است معنای نفرین هم داشته باشد، چنان‌که «دعا علیه» یعنی «او را نفرین کرد».
۲. تعبیری است که حافظ در مورد لطف معشوق به‌کار برده:
- گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش آه از این لطف به انواع عتاب آلوده! (حافظ، ۱۳۸۲، ص. ۵۷۵)
۳. زنده‌یاد ابوالقاسم انجوی شیرازی بخشی از این داستان‌ها را در جلد اول فردوسی‌نامه گرد آورده است. بنگرید به: انجوی شیرازی، ۱۳۶۳. هنوز هم روایت‌های شفاهی زیادی درباره شاهنامه و فردوسی در سراسر ایران پراکنده است که فقط بخشی از آنها گردآوری شده. برای نمونه، بنگرید به: شریعت‌زاده، ۱۳۷۱؛ عسکری‌عالم،

۱۳۸۸؛ عسکری عالم، ۱۳۹۱. برای آگاهی از نظایر این قصه‌ها در تاجیکستان هم بنگرید به: شیرمحمدیان و عابدزاده، ۱۹۹۶.

۴. فُفاع: نوشابه‌ای گازدار که از آبجو یا مویز گرفته می‌شد. فروشنده آن را ففای می‌گفتند.

۵. آن شش بیت به روایت نظامی عروضی این است:

مرا غمز کردند کان پرسخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید به کار	وگر چند باشد پدر شه‌ریار
از این در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه	وگر نه مرا برنشانندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود

۶. نیل: گیاهی که عصارهٔ آبی‌رنگ آن در رنگ‌رزی به کار می‌رفت. به سبب ارزش فراوانی که داشته است، پاداش اشخاص را گاهی به جای پول با نیل پرداخت می‌کرده‌اند.

۷. محمود امیدسالار هم در فصلی که در تاریخ جامع ایران نوشته به این نکته توجه کرده و توضیح داده است که «هیچ دلیل محکم تاریخی بر این که سلطان محمود از وجود فردوسی یا حماسهٔ او باخبر باشد در دست نیست. [...] اگر شهادت تاریخ سیستان و بیت منسوب به فردوسی در مورد «بزرگ در گه محمود زاوولی» قابل قبول نباشد، که نیست، همان‌گونه که بهار بیش از هفتاد سال پیش متذکر شده‌اند، هیچ دلیلی در دست نداریم که فردوسی به غزنه رفته باشد» (امیدسالار، ۱۳۹۳، ص. ۲۱۷)

۸. کنون عمر نزدیک هفتاد شد امیدم به یک‌باره بر باد شد (فردوسی، ۱۳۶۳، ج. ۷، ص. ۲۵۲)  
اصالت این بیت البته محل تردید جدی است. در چاپ مسکو و نیز در چاپ خالقی مطلق به کلی از متن کنار گذاشته شده است. آن را از چاپ زول مول نقل کردم.

بزرگان و بادانش آزادگان	نیش‌تند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام	بگفت اندر احسنتشان زهرام

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۸، ص. ۴۸۶)

۱۰. در سراسر شاهنامه فقط یک‌بار نام سامانیان آمده و در این یک‌بار نیز لحن شاعر صرفاً افسوس‌آمیز و عبرت‌آموز است و خلاصه معلوم است که فردوسی تعلق خاطر ویژه‌ای به سامانیان نداشته است:

نباشد جهان بر کسی پایدار	همه نام نیکو بود یادگار
کجا آفریدون و ضحاک و جم	مهران عرب خسروان عجم
کجا آن بزرگان ساسانیان	ز بهرامیان تا به سامانیان

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۶، ص. ۱۳۷)

فردوسی یک‌بار هم از نصر بن احمد سامانی و وزیر او، ابوالفضل بلعمی، یاد کرده و گزارش داده است که کلیله و دمنه به همت ایشان به فارسی ترجمه و سپس به دست رودکی منظوم شد:

به تازی همی بود تا گاه نصر	بدان‌گه که شد بر جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری	بگفتند و کوتاه شد داوری [...]
گزارنده را پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خوانند
بپیوست گویا پراگنده را	بسفت این چنین در آگنده را

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۷، ص. ۳۷۲)

جز این دو مورد مختصر، دیگر هیچ ذکری از سامانیان در شاهنامه نیست.

۱۱. متأسفانه دکتر ریاحی باز بی‌آن که دلیلی به دست دهد، فقط با اتکا به قوهٔ خیال خود، فردوسی را از طوس به بخارا فرستاده و نوشته است: «بدون تردید باید پذیرفت که شاعر به امید به دست آوردن منبع کار خود از طوس تا بخارا رفته است. از بخت بد، دربار بخارا در چنان ضعف و آشفتگی بود و پایتخت سامانیان آن چنان در کشاکش

سرداران به اضطراب به سر می‌برد که شاعر آرزومند گمشده خود را در آن جا هم بازنیافت» (ریاحی، ۱۳۸۷، ص. ۹۲). بر خلاف این دعوی بی‌دلیل، هلموت ریتر معتقد است که شاید به سبب انقراض دولت سامانی «گویا اصولاً به خیال فردوسی هم نرسیده است که کتاب خود را به نام یکی از پادشاهان سامانی» درآورد. (ریتر، ۱۳۵۵، ص. ۳۹)

۱۲. دل روشن من چو برگشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی (فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۱، ص. ۱۳)

۱۳. محمود امیدسالار معتقد است که «منظور از ترکیب شاه جهان هم امیر سامانی نیست، بلکه همان خداوند تبارک و تعالی است». (امیدسالار، ۱۳۹۳، ج. ۱۵، ص. ۳۹۶)

۱۴. ابیات مورد نظر اینهاست:

تو نیز ای به خیره خرف گشته مرد ز بهر جهان دل پر از داغ و درد

جو شاهان کشی بی گنه خیر خیر ازین دو ستمگاره اندازه گیر (فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۱، ص. ۱۲۱)

جلال خالقی مطلق در شرح خود بر شاهنامه مخاطب این ابیات را «پادشاه سامانی نوح بن نصر کشنده منصور پسر ابومنصور» دانسته است. بنگرید به: خالقی مطلق، ۱۳۸۹، ص. ۲۵.

۱۵. نام این وزیر مشهور احمد است نه حسن. حسن نام پدر او بوده. همین خطا و خطاهای تاریخی دیگری که در این قصه دیده می‌شود معلوم می‌دارد که جاعلان و ناقلاش تا چه حد عامی و بی‌اطلاع بوده‌اند.

۱۶. تا این‌جا داستان را، به جز مقدمه‌های قدیم شاهنامه، در یکی از منابع تاریخی نزدیک به عصر فردوسی هم می‌یابیم و آن آثار البلاد و اخبار العباد است که در سال ۶۷۴ ق. تألیف شده. بنگرید به: القزوی، ۱۳۷۳، صص. ۴۸۴-۴۸۶.

۱۷. در این باره بنگرید به: موسوی، ۱۳۷۵، صص. ده-یازده.

۱۸. بدان تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای

خروشیدم و خواستم زو چراغ بیاورد شمع و بیامد به باغ

می آورد و نار و ترنج و بهی زدوده یکی جام شاهنشاهی

مرا گفتم شمعت چه باید همی؟ شب تیره خوابت نیاید همی؟

بیمای می تا یکی داستان ز دفترت بر خوانم از باستان

پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ همه از در مرد فرهنگ و سنگ

بدان سروین گفتم ای ماهروی مرا امشب این داستان بازگویی

مرا گفتم گر چون ز من بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی

همت گویم و هم پذیرم سپاس کنون بشنو ای یار نیکی شناس

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۳، صص. ۳۰۳-۳۰۶)

۱۹. برای آگاهی از این اسناد و شواهد بنگرید به: دهقانی، ۱۳۸۷، صص. ۸۵-۹۶؛ دهقانی، ۱۳۹۳؛ دهقانی، ۱۳۹۴، صص. ۷۳-۸۰؛ و نیز ویلم فلور، ۲۰۱۰.

۲۰. از جمله در ابیات زیر:

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست مده می که از سال شد مرد مست

به جای عنانم عصا داد سال پراگنده شد مال و برگشت حال [...]

چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم مگر ییاد تابوت و دشت

بدان گه که بد سال پنجاه و هشت نوان تر شدم چون جوانی گذشت

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۲، ص. ۳۷۹)

(همان، ج. ۴، ص. ۱۶۹)

۲۱. این کار فردوسی را می‌شود مقایسه کرد با کار بعضی از معماران دوره رنسانس اروپا که به جای امضا تندیس از خود می‌ساختند و آن را در یکی از روزنه‌ها یا پنجره‌های بنای خود کار می‌گذاشتند، چنان که بیننده احساس می‌کند معمار خود در بنایی که ساخته حاضر است و آن را به بینندگان معرفی می‌کند.

۲۲. چنان که چند قرن پس از این ماجراها عبدالرحمان جامی در بهارستان خود از این تزیین فرصت چنین یاد کرده است: برفت شوکت محمود و در زمانه نماند/ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی (جامی، ۱۳۶۷، ص. ۹۵)

۲۳. البته با قراینی که از خود شاهنامه به دست می‌آید روشن است که فردوسی کتاب خود را چند سال پیش از



به قدرت رسیدن محمود به پایان برده بود و بعداً فقط بخش‌های کوچکی را به آن افزود یا ابیاتی از آن را حک و اصلاح کرد. ستایش‌های او از محمود نیز همگی مربوط می‌شود به سال‌های پس از ۳۹۰ ق. این ستایش‌ها را فردوسی هنگامی به شاهنامه افزود که مطمئن شد محمود، سلطان بلامناع جهان اسلام است و جلب حمایت او برای بقا و انتشار شاهنامه ضروری است. دربارهٔ این نکته بنگرید به: ریاحی، ۱۳۷۲، ص. ۳۳؛ صفا، ۱۳۸۰، ج. ۱، ص. ۴۷۳.

۲۴. باید توجه داشته باشیم که فردوسی مورخ نیست و اعداد و ارقام را با مقیاس‌های شاعرانه و بر حسب تقریب و تخمین ذکر می‌کند. عدد بیست هم در این جا رقم دقیقی نیست. فردوسی کار سرایش شاهنامه را مسلماً پس از مرگ دقیقی شاعر و به احتمال قوی از سال ۳۷۰ ق. آغاز کرده و تا سال ۳۸۴ ق. نسخهٔ اول آن را به‌تمام رسانده بود. پس از آن نیز حدود بیست سال منظومهٔ عظیم خود را حک و اصلاح می‌کرده و بخش‌هایی را به آن می‌افزوده است. در اواخر گزارشش از پادشاهی انوشیروان نیز اشاره می‌کند که کتاب خود را مدتی پنهان نگه داشته و اکنون که پادشاه شایسته‌ای چون محمود بر تخت فرمانروایی نشسته است آن را در روزگار پیری خود به او تقدیم می‌کند:

مرا طبع نه شگفت اگر تیز گشت ز منبر چو محمود گوید خطیب همی گفتم این نامه را چندگاه چو تاج سخن نام محمود گشت	به پیری چنین آتش‌آمیز گشت به دین محمد گراید صلیب نهان بُد ز کیوان و خورشید و ماه ستایش به آفاق موجود گشت
---	---

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۷، ص. ۴۰۴)

۲۵.

اگر بخت یک‌باره یاری کند بگویم به‌تأیید محمودشاه که شاه جهان جاودان زنده باد	برو طبع من کامگاری کند بدان فرّ و آن خسروانی کلاه بزرگان گیتی ورا بنده باد
--	--

(همان، ج. ۵، ص. ۲۱۸)

به خورشید ماند همی دست شاه کف شاه بوالقاسم آن پادشا درینش نیاید ز بخشیدن ایچ چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد بدان کس که گردن نهد گنج خویش جهان را جهاندار محمود باد	چو اندر حمل برفرازد کلاه [...] ] چنین است با پاک و ناپارسا نه آرام گیرد به روز بسیج سر شه‌ریاران به جنگ آورد ببخشد نیندیشد از رنج خویش ازو بخشش و داد موجود باد
---	--

(همان، ج. ۵، ص. ۲۲۰)

کنون آفرین جهان‌آفرین ابوالقاسم آن شاه خورشیدچهر شهنشاه محمود پیروزبخت نجوید جز از خوبی و راستی جهان روشن از تاج محمود باد همیشه جوان تا جوانی بود	بخوانیم بر شه‌ریار زمین بیاراست گیتی به داد و به مهر خداوند تاج و خداوند تخت نیارد به داد اندرون کاستی همه روزگانش مسعود باد همان زنده تا زندگانی بود
---	--

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۵، ص. ۵۱۵)

۲۷. بنگرید به: فردوسی، ۱۳۸۹، ج. ۶، صص. ۱۲۹، ۱۳۵، ۲۴۲-۲۴۳؛ ج. ۷، ص. ۴۰۴؛ ج. ۸، صص. ۲۵۹-۲۶۰ و ۴۸۷.

۲۸. برای صورت مفصل داستان بنگرید به: نظامی سمرقندی، ص. ۷۹.  
۲۹. در این هجونه‌ها برخی ابیات و تعبیرات شاهنامه و عناصری از داستان نظامی سمرقندی را می‌توان دید. لیکن سستی تعبیرات و ابتدال معانی آن با سبک و محتوای شاهنامه هیچ سنخیتی ندارد. برای تفصیل مطلب، بنگرید به: ریاحی، ۱۳۷۲، صص. ۱۹۷-۲۰۱.

۳۰. در متن مصحح عبدالحسین نوایی به‌صورت «گرگانی» آمده که مسلماً غلط است.

منابع

- امیدسالار، محمود (۱۳۹۳)، تاریخ جامع ایران، ج. ۱۵، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم (۱۳۶۳)، فردوسی‌نامه، تهران: علمی.
- البنداری، الفتح بن علی (۱۹۹۳)، شاهنامه، تحقیق عبدالوهاب عزام، الطبعة الثانية، مصر: الهيئة المصرية العامة للكتاب.
- تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران: پدیده خاور.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۶۷)، بهارستان، تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران: اطلاعات.
- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۲)، دیوان غزلیات، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ سی‌وچهارم، تهران: صفی‌علیشاه.
- دهقانی، محمد (۱۳۸۷)، وسوسة عاشقی، تهران: رشد.
- دهقانی، محمد (۱۳۹۳)، «رفتارشناسی عشق در قابوسنامه»، با قافله شوق،؟؟؟
- دهقانی، محمد (۱۳۹۴)، حدیث خداوندی و بندگی، تهران: نشر نی.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۷۲)، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۸۷)، فردوسی، تهران: طرح نو.
- ریتر، هلموت (۱۳۵۵)، «فردوسی و شاهنامه»، ترجمه افسانه ریاحی، سیمرخ، ش. ۵، صص. ۳۷-۴۵.
- شریعت‌زاده، علی‌اصغر (۱۳۷۱)، فرهنگ مردم شاهرود، تهران: مؤلف.
- شیرمحمدیان، بهرام و داداجان عابدزاده (۱۹۹۶)، قصه‌ها پیرامون فردوسی و قهرمان‌های شاهنامه، دوشنبه: سفارت جمهوری اسلامی ایران.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۰)، تاریخ ادبیات در ایران، ج. ۱، تهران: فردوس.
- عسکری عالم، علی‌مردان (۱۳۸۸)، ادبیات شفاهی قوم لر، تهران: آرون.
- عسکری عالم، علی‌مردان (۱۳۹۱)، افسانه‌ها و باورداشتهای غرب ایران، تهران: آرون.
- عطار، فریدالدین (۱۳۸۶)، اسرارنامه، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- عطار، فریدالدین (۱۳۸۸)، تذکرة الاولیاء، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، تهران: هرمس.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، ۱ ج، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۳)، شاهنامه فردوسی، به تصحیح ژول مول، چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- فلور، ویلم (۲۰۱۰)، تاریخ اجتماعی روابط سکسی در ایران، ترجمه محسن مینوخرد، استکهلم: انتشارات فردوسی.
- القزوینی، زکریا بن محمد بن محمود (۱۳۷۳)، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگیر میرزای قاجار، به تصحیح و تنقیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴)، تاریخ گزیده، به تصحیح عبدالحسین نوایی، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- موسوی، مصطفی (۱۳۷۵)، بیژن و منیژه (داستانی برگرفته از شاهنامه فردوسی)، تهران: سروش.
- نظامی سمرقندی، احمد بن عمر (۱۳۳۱)، چهارمقاله، به تصحیح محمد قزوینی، به کوشش محمد معین، تهران: ارمغان.



صدونهمین شماره نگاه‌نو ۳۱ خرداد ۱۳۹۵ منتشر می‌شود

سایت نگاه‌نو: [www.negahenou.ir](http://www.negahenou.ir)

سایت مهتاب ما، سایت زندگی: [www.mahtab-e-ma.org](http://www.mahtab-e-ma.org)